

امام جمعه‌ای که بر بیکر یک خواننده نماز خواند

آیت‌الله سیدمحمدعلی آل‌هاشم از چهره‌هایی بود که نامش در حافظه عمومی تبریز با «مردمی بودن» گره خورده است؛ روحانی‌ای که در کنار مسئولیت‌های رسمی، با مردم ارتباط مثبتی برقرار کرده بود.



آیت‌الله سیدمحمدعلی آل‌هاشم از چهره‌هایی بود که نامش در حافظه عمومی تبریز با «مردمی بودن» گره خورده است؛ روحانی‌ای که در کنار مسئولیت‌های رسمی، با مردم ارتباط مثبتی برقرار کرده بود.

خبرگزاری مهر، گروه فرهنگ و ادب، زهرا اسکندری: سید محمدعلی آل‌هاشم سال ۱۳۴۱ در تبریز متولد شد. پدر او، سید محمدتقی آل‌هاشم، از روحانیون شناخته شده تبریز بود. آل‌هاشم دوران تحصیل خود را تا پایان دبیرستان در تبریز گذراند و سپس برای ادامه تحصیل در علوم دینی راهی حوزه علمیه قم شد. او تحصیلات حوزوی را تا سطح چهار ادامه داد و به مدت ۱۴ سال نیز در درس خارج فقه سیدعلی خامنه‌ای حضور داشت. آل‌هاشم همچنین مدرک دکترای فقه و مبانی حقوق را دریافت کرده بود.

او در سال‌های جنگ ایران و عراق نیز حضور داشت و پس از آن، مسئولیت‌های مختلفی را در ساختار نظام جمهوری اسلامی برعهده گرفت. آل‌هاشم از سال ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۶ ریاست سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران را عهده دار بود و هم‌زمان با حکم رهبر انقلاب به عنوان نماینده ولی فقیه در ارتش فعالیت می‌کرد. او در کنار مسئولیت‌های اجرایی، در مدرسه علمیه طالبیه تبریز نیز به تدریس مشغول بود.

آل‌هاشم در دوره حضورش به عنوان امام جمعه تبریز، رویکردی متفاوت در ارتباط با مردم از خود نشان داد. او از نخستین روزهای مسئولیتش دستور داد نرده‌های میان مردم و مسئولان در مصلاهای نماز جمعه تبریز جمع‌آوری شود؛ اقدامی که بازتاب گسترده‌ای در میان افکار عمومی داشت. حضور مداوم در بازار تبریز، گفت‌وگو با کسبه و ارتباط نزدیک با اقشار مختلف مردم، بخشی از ویژگی‌هایی بود که نام او را پیش از پیش با عنوان «مردمی» گره زد.

از شامگاه ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۳ و هم‌زمان با انتشار خبر مفقود شدن بالگرد حامل رئیس‌جمهور و همراهانش، گروهی از راویان و نویسندگان راهی منطقه حادثه شدند تا روایت‌هایی از انتظار و امید مردم برای پیدا شدن بالگرد ثبت کنند؛ اما این حضور، در نهایت به ثبت صحنه‌هایی از سوگواری و اندوه مردم ختم شد. در میان روایت‌های پراکنده از اشک‌ها، نگرانی‌ها و حسرت‌ها، یک تعبیر بیش از همه تکرار می‌شد: «آئل دار و مردمی». توصیفی که به فصل مشترک روایت‌های مردم درباره آیت‌الله آل‌هاشم تبدیل شده بود.

کتاب «مردم پناه» نیز در همین فضا شکل گرفته و مجموعه‌ای از خاطرات و روایت‌های مردمی درباره آیت‌الله آل‌هاشم را دربرمی‌گیرد؛ روحانی‌ای که در نگاه بسیاری، شیوه‌ای متفاوت از حضور یک امام جمعه و نوعی تازه از مدیریت و ارتباط با مردم را به نمایش گذاشت. هرچند این شیوه در فضای امروز متفاوت به نظر می‌رسید، اما در واقع ریشه در همان الگوی سنتی روحانیتی داشت که همواره در کنار مردم و همراه با مسائل و دشواری‌های آنان تعریف می‌شد.

اکنون و در آستانه دومین سالگرد درگذشت شهدای این حادثه، مرور بخشی از این روایت‌ها، تصویری از نوع ارتباط آیت‌الله آل‌هاشم با مردم و بازتاب آن در حافظه جمعی جامعه ارائه می‌دهد.

مردی که مردم او را آتا می‌خواندند

از زمانی که عکاس خبری بودم، به بیت امام جمعه رفت و آمد داشتم. دیده بودم که بچه‌ها را خیلی دوست دارد. همیشه، خدا چیزی برای بچه‌ها داشت؛ شکلات، عیدی یا حداقل حال و احوال به زبان خود بچه‌ها. چندین بار اسکناس‌های نوی تان شده را که عیدی می‌داد، در دست بچه‌ها دیده بودم.

دخترم، ستیا، خیلی حاج آقا را دوست داشت. «آتا» صدایش می‌کرد. بیشتر وقت‌ها ستیا را با خودم به هیئت می‌برد. منتظر من نمی‌ماند، خودش می‌دوید و سراغ حاج آقا می‌رفت. یک بار در هیئتی، ما دورتر از ایشان نشسته بودیم. حاج آقا صدایم کرد: «او اوشاگی گتی گوروم بورا». دخترم را پیشش بردم، نشانم کنار خودش و سهم شکلاتش را دستش داد.

روز ۲۱ اردیبهشت بود. من و مادرش از حادثه خبر داشتیم. نمی خواستیم فعلاً چیزی به دخترم بگوییم. روحیه اش خیلی لطیف است. بیرون بودم که به من زنگ زد. با گریه پشت تلفن می گفت: «بابا، بین تلویزیون چی نوشته؟»

ته ماجرا را خواندم. ستیای هشت ساله من، با سواد تازه اش، خبر را در تلویزیون خوانده بود.

چی نوشته بابا؟ نوشته آل هاشم شهید... بابا، آنا شهید شده...

می گفت و گریه می کرد. دلم می سوخت از گریه ها و «آنا شهید» گفتنش. نمی دانم مادرش چطور آرامش کرد. هر چند روز یک بار سؤال «آنا واقعاً شهید شده؟» در خانه ما تکرار می شود.

امام جمعه ای که بر پیکر یک خواننده نماز خواند

همسایه چهل ساله

خبر امام جمعه شدن حاج آقا را که شنیدم، معطل نکردم و به خانه پدری رفتم: «تبریک می گم بابا، رفیقون هم که امام جمعه شد.»

بابا خندید و گفت: «الان بهش زنگ می زنم، اگه گوشی رو برداشت که هیچ، وگرنه معلوم می شه آسَد محمدعلی هم از دست رفت.»

بابا از فعالان دوره انقلاب و جنگ بود و از کودکی با حاج آقا دوستی داشت. همیشه او را «آسَد محمدعلی» صدا می زد. گوشی را برداشت و شماره را گرفت. حاج آقا گوشی را برداشت. کلی با هم حرف زدند و شوخی کردند.

زمانی که ایشان در تهران بود، حداقل سالی یکی دو بار همدیگر را می دیدند. به غیر از دیدارهای حضوری، تلفنی هم ارتباط داشتند. بعد از انتصابشان به امامت جمعه نا لحظه شهادت، هیچ تغییری در رفتار و نحوه ارتباطش با دوستان ایجاد نشد. منشی که بعد از شهادتش فهمیدم توی خانواده شان هم جریان دارد و مختص ایشان نیست.

روز اول که خبر شهادت آمده بود، در مصلا مراسم برگزار شد. چشمم افتاد به همسایه مان که در قسمت عزاداران ایستاده بود و به پهنای صورت اشک می ریخت. برایم سؤال شد. زنگ زدم به مادرم و پرسیدم فلانی چه نسبتی با حاج آقا دارد؟ از جوابی که شنیدم، خشکم زد. همسایه سی چهل ساله مان، رفیق جلسات قرائت قرآن مادرم، کسی که مدت ها با دخترش به مدرسه می رفتم و می آمدم، خواهر امام جمعه تبریز بوده و من نمی دانستم.

سمت مردم

شهرداری می خواست از دانش سرا تا میدان نماز را پیاده رو کند. بازاری ها از این بابت خیلی ناراحت بودند. در آن مسیر حدود پنج هزار کسبه و مغازه دار بودند. با این کار بازارشان کساد می شد و همه از نان خوردن می افتادند.

شصت هفتاد نفری جمع شدیم و پیش حاج آقا آل هاشم رفتیم. با حوصله به حرف های تک تکمان گوش داد و آخر سر هم با آرامش گفت: «نگران نباشین، تا من هستم اجازه نمی دم چنین اتفاقی بیفته.»

روی بازار و بازاری خیلی حساس بود. وقتی مسئله ای برایمان پیش می آمد، اولین جایی که به ذهنمان می رسید برویم، دفتر حاج آقا بود. بلافاصله زنگ می زد و از طریق مسئولان مشکل را حل می کرد.

یکی از آن مسائلی که خیلی اذیتمان می کرد، گازرسانی به بازار سرپوشیده بود. میراث فرهنگی به دلیل بافت تاریخی بازار اجازه گازرسانی نمی داد و خیلی هم سفت و سخت پای حرفش ایستاده بود. تقریباً ناامید شده بودیم اما طبق معمول، وقتی سراغ حاج آقا رفتیم، درها به رویمان باز شد. با یکی از نمایندگان مجلس صحبت کرد. او هم وزیر میراث فرهنگی را آورد تبریز تا از نزدیک بازار را ببیند و حرف هایشان را بشنود.

شب عید بود. آقای آل هاشم آمد بازار و گفت تا اردیبهشت گازرسانی انجام خواهد شد. همین طور هم شد. قول هایش ردخور نداشت. مراسم این بود که همیشه سمت مردم می ایستاد. «نمی شود» و «نمی توانم» هم در کارش نبود.

امام جمعه ای که بر پیکر یک خواننده نماز خواند

وداع با خواننده

خبر درگذشت استاد قره باغی که منتشر شد، با تعدادی از دوستان دور هم جمع شدیم تا درباره بزرگداشت ایشان هم فکری کنیم. پیشنهادهای مختلفی مطرح شد. بعیدترینش این بود که آیت الله آل هاشم بر پیکر ایشان نماز میت بخواند. گفتیم شانسما را امتحان کنیم.

اطلاع داشتیم که حاج آقا از قبل فوت هم پیگیر احوال استاد بود و چند باری هم در دوره نقاهت برای عیادت به منزلشان رفته بود. نه فقط به ایشان، حاج آقا به بیشتر اهالی فرهنگ و هنر تبریز توجه ویژه داشت. هنوز روزهای اول امام جمعه شدنش را خاطرمات بود. با آقای حامد حق دوست تماس گرفته بود تا کسب رتبه اول جشنواره عکس مستند را به او تبریک بگوید.

یکی از دوستان جمع داوطلب شد و پیشنهادمان را به حاج آقا منتقل کرد. با روی باز پذیرفته بود. قرار شد بعد از اقامه نماز جمعه، در همان صحن مصلا و با حضور نمازگزاران بر پیکر خواننده مطرح انقلابی نماز میت خوانده شود.

اعمال غسل استاد در وادی رحمت طول کشیده بود و ممکن بود به موقع به مصلا نرسد. سریع هماهنگی های لازم انجام شد و بعد از خواندن نماز میت، پیکر خالق سرود «آمریکا آمریکا، ننگ به نیرنگ تو» تا میدان ساعت تشییع شد. بعدها از این طرف و آن طرف شنیدیم که برخی واپسگراها به حاج آقا اعتراض کرده بودند. به نظرشان عجیب بود که نماز میت درگذشته ای از عالم موسیقی در مصلا خوانده شود، اما آیت الله آل هاشم داشت خط شکنی می کرد.

مردی که یک استادیوم را آرام کرد

«امروز می رم استادیوم.»

- حاج آقا؟ فراخوان اغتشاش دادن ها را پخش کرده اند.

- حضور من لازمه. استخاره هم کردم، خوب اومد.

زنگ زدم به سردار کریمیان: «حاج آقا می خوان برن ورزشگاه. کار از خواهش و قانع کردن گذشته، باید به فکر امنیتشون باشیم.»

اوضاع قاراقرویشی بود. تراکتور و استقلال در یادگار امام بازی داشتند. از چند منبع هم گزارش طرح ریزی اغتشاش بعد از بازی را داشتیم. همه یگان های نظامی، انتظامی و حفاظتی آماده باش بودند.

چیزی تا شروع مسابقه نمانده بود. با اداره ورزش و جوانان استان، مسئولان یادگار امام و تیم حفاظت خودمان هماهنگ کردیم و راه افتادیم.

در جایگاه ویژه نشسته بودیم که دوربین روی حاج آقا زوم کرد. نمایشگر بزرگ ورزشگاه هم این تصویر را پخش می کرد. یک لحظه انگار ورزشگاه منفجر شده باشد، فریاد «سید آل هاشم» بلند شد. نه فقط هواداران تراکتور، که هواداران استقلال هم کف می زدند، فریاد «سید آل هاشم» سر می دادند و پرچم می چرخاندند.

در طول مسابقه مشکلی پیش نیامد که هیچ، بعد از مسابقه هم هیچ اغتشاش و درگیری یا حتی شعار و حرف نامربوطی ندیدیم و نشنیدیم؛ چه در ورزشگاه و چه در سطح شهر.

واقعاً آن روز حاج آقا ایثار کرد. با این حرکتش هم جلوی آشوب و به هم ریختگی را گرفت، هم توطئه خارجی ها را خنثی کرد. می دانستیم که می خواهند روی این اغتشاشات زوم کنند و ذهن مردم را به هم بریزند. آن روز وقتی به بیت برگشتیم، بین صحبت هایمان با حاج آقا گفتم: «نکند حضرت آقا از این حرکت شما خرده بگیرند؟»

چند روز بعد، در تماس تلفنی از دفتر رهبر انقلاب به حاج آقا آل هاشم گفته بودند: «حرکت شما دقیق و بجا بود، کار خوبی کردین.»

مراسم سالگرد فوت دخترک پنج ساله آشیخ یونس حقی ساعت ۲۱:۳۰ بود. ساعت ۲۱ بود که دوستم، آقا مرتضی، زنگ زد: «حاج آقا اومده نشسته تو مسجد.»

خودم را زود رساندم به مسجد و دیدم آشیخ یونس هم آنجاست. گفتم: «حاج آقا، توی زحمت افتادین.»

گفت: «خودت که می دونی من پنجشنبه شباً چقدر استرس دارم برای جمع کردن مطالب مفید خطبه ها. زودتر اومدم که سریع اینجا به فاتحه بخونم، عرض ادب کنم و برم.»

همیشه وقت زیادی می گذاشت برای تنظیم متن خطبه ها و حتی برای شعر مناجات آخر هر خطبه. گاهی هم برای پیدا کردن شعرها از من کمک می خواست.

همین طور که توضیح می داد چرا زودتر آمده است، گفت: «راستی اون شعری هم که داده بودی برای مناجات بعد خطبه ها خیلی خوبه.»

- کدوم یکی؟

«دست ما نیست گرفتار تو هستیم حسین

از ازل تا به ابد زار تو هستیم حسین

هیچ کس غیر تو ما را به خدا راه نداد

ما پناهنده دربار تو هستیم حسین

تو نبودی همگی اهل جهنم بودیم

تا خود حشر گرفتار تو هستیم حسین»

امام جمعه ای که بر پیکر یک خواننده نماز خواند

احترام به زنان الویتش بود

خبر فوت خانم نصیبه عبدالعلی زاده، همسر شهید علی تجلایی را که شنیدیم، به فکر افتادیم پیکرش را در جوار شهدا خاک سپاری کنیم. ایشان شخصیت خاصی داشتند؛ هم از نظر ولایت مداری و وفاداری به انقلاب و هم از نظر پیروی عملی از سیره شهدا.

فوتشان حقیقتاً ضربه بزرگی بود که جای خالی اش در جامعه به چشم می آمد. جا داشت که این طور شخصیتی به عنوان نمونه و الگو به دخترها معرفی شود. ما تا آن روز هیچ نمادی از زنان انقلاب اسلامی در تبریز نداشتیم، با اینکه نقش ویژه ای در نهضت امام خمینی و دفاع مقدس داشتند.

طبیعتاً این امر حاشیه های زیادی داشت. بالاخره خانم عبدالعلی زاده شهید نبودند و می خواستیم در محل یادمان همسر شهید و مفقودش خاک سپاری شود.

چاره کار را فقط در دست حاج آقا آل هاشم دیدم. تماس گرفتم و به دیدنش رفتم. کمی از شخصیت مرحومه و سابقه فعالیت هایش گفتم. وقتی صحبت هایم را شنید، استقبال کرد. نگاه روشنی به حضور اجتماعی خانم ها داشت. به جلسات رسمی اکتفا نمی کرد و در مناسبت های مختلف با بانوان فعال استان جلسه و دیدار ترتیب می داد.

حمایتش قوت قلب شد و رفتیم دنبال کار. کار هم جلو رفت و آخر سر، همسر فاضله شهید تجلایی در یادمان همسرش آرام گرفت.

شاهرگ اقتصادی

تازه مسئولیت بنیاد مصلا را تحویل گرفته بودم. پرونده ای داشتیم که مربوط به گذشته بود و به مشکل خورده بودیم. حاج آقا هر هفته جلسه شنبه ها را تشریف می آوردند؛ مستمع آزاد و بدون حق رأی در جلسه می نشستند، فقط تأکید می کردند که به مَرّ قانون باید عمل شود.

بنیاد مصلا شاهرگ اقتصادی بود. این را روزی که از سمت حاج آقا منصوب شدم، یکی از دوستانم در تماس تبریکش به من گفته بود. برای همین هم حاج آقا خیلی به تبعیت از قانون تأکید می کرد. می گفت با گذشته کار نداشته باشید. نه اینکه خدای نکرده در گذشته مشکلی بوده، بلکه می گفت در وضع فعلی با قانون جلو بروید و حتی اگر در گذشته خطایی هم بوده، شما آن را برطرف کنید.

پرونده را در مسائل مربوط به ماده صد بردیم. ما را پنجاه میلیارد تومان جریمه کردند. حاج آقا گفت باید پرداخت کنید. انتظار داشتیم در جایگاه نماینده ولی فقیه با شهرداری صحبت کند و از ما جریمه را نگیرند. جایگاه و قدرتش را داشت، ولی گفت: «اگر این قانون است، شما باید پرداخت کنید.»

منبع:

«مردم پناه»/ انتشارات سوره مهر